

لئونارد سوندرلر

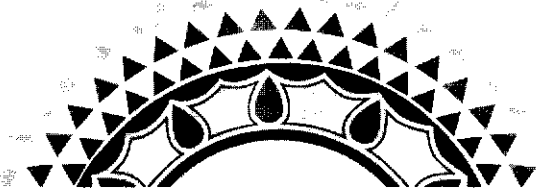
جانان ساکس



# ارزشمندی تفاوت: در جهت گفت و گوی تمدن‌ها

گفت و گویی میان جانان ساکس (یهودی انگلیسی) و لئونارد سوندرلر (مسیحی آمریکایی)

ترجمه کریم پور زبید  
بازبینی: نحریر به مجله



## ارزشمندی «تفاوت»: اجتناب از برخورد تمدن‌ها

### جاناتان ساکس Jonathan Sacks

خاخام «جاناتان ساکس» Jonathan Sacks (لندن) یکی از برجسته‌ترین خاخام‌های اتحادیه جمعیت‌های عبری مشترک‌المنافع است. متن حاضر سخنرانی وی در مورد دین و حوادث جهان در سال ۲۰۰۲ است.

دین در جهان معاصر به یک نیروی سرنوشت‌ساز بدل شده و آمده است که نیرویی برای خیر- برای حل منازعه، نه خلق منازعه- باشد. اگر دین بخشی از راه‌حل نباشد، پس مطمئناً بخشی از مسأله است.

بنابراین قصد دارم فکری ساده، اما رادیکال را مطرح کنم. می‌خواهم خوانشی جدید یا دقیق‌تر، شنودی جدید را در مورد برخی متون بسیار قدیمی، پیش بکشم. من این کار را به دلیل وضعیت‌مان در قرن بیست و یکم، پس از ۱۱ سپتامبر، به سه جهت انجام می‌دهم:

نخست اینکه، دین بازگشته است و به طور شهودی در بسیاری از نقاط جهان چنان نیرویی قدرتمند و حتی شکل‌دهنده، به مقابله برخاسته است.

دوم، حضور دین به ویژه در مناطق منازعه همچون بوسنی، کوزوو، چین، کشمیر، پاکستان و هند، ایرلند شمالی، خاورمیانه، جنوب صحرای آفریقا و بخش‌هایی از آسیا چشمگیر است. سوم، دین اغلب در قلب منازعات است. تنها عاملی که در بالکان، کروات‌های کاتولیک، صرب‌های ارتدوکس و مسلمانان که همه آنها به یک زبان صحبت می‌کردند و از یک نژاد بودند را از هم جدا می‌کرد، دین بود.

دین، در طول آنچه طرف‌ها را جدا می‌کند، اغلب مرز نامشخصی دارد و دلیل آن ساده است: با اینکه قرن بیستم تحت سلطه سیاست ایدئولوژی بود، قرن بیست و یکم تحت سیطره سیاست هویت است. سه نهاد عظیم غربی مدرنیته یعنی اقتصاد، سیاست و علم، بیشتر به طرز عمل مربوط می‌شوند و ذاتی نیستند. آنها به پرسش‌های «چه» و «چگونه» پاسخ می‌دهند، اما در مقابل «چه کسی» و «چرا» سکوت می‌کنند.

بنابراین وقتی سیاست از ایدئولوژی به هویت چرخش پیدا می‌کند، انسان‌ها به طور اجتناب‌ناپذیری به دین برمی‌گردند، زیرا دین منبع عظیم خرد انسانی درباره پرسش‌های «من کی هستم» و «من جزئی از کدام روایت و داستان هستم» به حساب می‌آید.

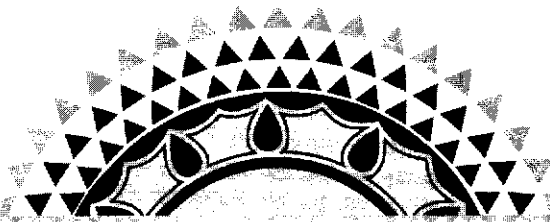
زمانی که هر نظامی تقدم را به هویت بدهد، این کار را با تعریف یک «ما» در مقابل یک «آنها» انجام می‌دهد. مثلاً هویت یا به کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها در ایرلند شمالی، یهودیان و مسلمانان در خاورمیانه، مسلمانان و هندوها در هند و... تقسیم می‌شود. در گذشته هویت موضوع چندان دقیقی نبود، چون در بیشتر دوره‌های تاریخی اکثر انسان‌ها به طور آزاد در مجاورت دائمی با انسان‌هایی زندگی می‌کردند که با آنها یک هویت، یک ایمان و یک شیوه زندگی داشتند. امروزه از طریق مسافرت، تلویزیون، اینترنت و مشاهده تنوع محض جوامع «چند قومی» و «چند ایمانی»، ما با حضور آگاهانه «تفاوت» زندگی می‌کنیم. جوامعی که برای مدت طولانی با این تفاوت‌ها زیسته‌اند، یاد گرفته‌اند که چگونه با آنها کنار بیایند، ولی برای جوامعی که چنین امری جدید باشد، مشکلی جدی به وجود می‌آید.

این امر لزوماً نباید مشکل‌فرین باشد. پس از جنگ‌های بزرگ دینی که به دنبال جنبش اصلاح دینی رخ داده بود، این مسأله در قرن هفدهم و در اروپا، از طریق این واقعیت که جمعیت‌های دینی گوناگون تابع حکومت‌های رسمی گسترده‌ای هستند که دارای قدرت مهار منازعه‌اند، حل شد. بعد از این بود که دولت-ملت‌ها همراه با رهیافت‌های تا حدودی متفاوت انگلیسی و آمریکایی یعنی جان لاک و آموزه ناساها و توماس جفرسون و جدایی کلیسا و دولت به وجود آمدند. شیوه‌های آمریکایی و انگلیسی در حل منازعه مختلف بودند، لیکن هر دو در پذیرش تکثر گروه‌های دینی که بتوانند با همدیگر در یک وضع آرام مدنی زندگی کنند، تأثیر داشتند. آنچه امروزه تغییر کرده، ظرفیت ناچیز خرده‌گروه‌های ملی است و به واسطه ارتباطات جهانی، مرزهای ملی نفوذپذیر شده و قدرت محض سلاح‌های مخرب، باعث ایجاد خرابی و نابودی در یک سطح وسیع می‌شوند. در قرن ۲۱ ما آشکارا نیازمند دفاع فیزیکی علیه ترور هستیم، لیکن به یک پارادایم دینی جدید نیز که مناسب با چالش زندگی در حضور آگاهانه «تفاوت» باشد، نیاز داریم. آن پارادایم چه چیز می‌تواند باشد؟

در سرآغاز تمدن، نخستین پاسخ انسان به «تفاوت»، قبیله‌گرایی بود. قبیله من ضد قبیله شما، ملت من ضد ملت شما و خدای من ضد خدای شما بود. در این جهان ماقبل یکتاپرستی، خدایان محلی و قومی بوده‌اند. آنها متعلق به یک مکان خاص بوده، از اختیار قضایی محلی برخوردار بودند و به سرنوشت مردمی خاص توجه داشتند.

بنابراین بین‌النهرینی‌ها «مردوک»، مواب‌ها (۱) «شاموش» و مصریان و یونانیان نیز «پانتئون» خودشان را داشتند. دنیای قبیله‌ای و چندخدایی، دنیای تنازع و جنگ بود و در برخی نقاط جهان- اروپا- تحت نام ناسیونالیسم تا سال ۱۹۱۴ تداوم یافت. در این سال مردان جوان-اشاره به روبرت بروک و اشعار نخستین جنگ جهانی در سراسر اروپا- قبل از آنکه در یک سطح وسیع کشت و کشتارها را ببینند، واقعاً مشتاق و بی‌قرار بودند که به جنگ بروند. دو جنگ جهانی رخ داد و طی آنها ۱۰۰ میلیون نفر کشته شدند تا ما را از آن اغواگری نجات دهند.

به هر حال در تمدن غرب برای تقریباً ۲۵۰۰ سال، بدیلی برای قبیله‌گرایی وجود داشت که به وسیله یکی از بزرگ‌ترین فلاسفه تمام زمان‌ها، یعنی افلاطون، ارائه شد. من می‌خواهم این را عام‌گرایی بنامم. نظریه من این است که عام‌گرایی برای شرایط بشری بسنده نخواهد بود. آنچه افلاطون در کتاب «جمهوری» استدلال کرده این است که جهان حواس یعنی جهان اشیایی که ما می‌توانیم ببینیم، بشنویم و احساس کنیم (جهان اشیای جزئی) منبع حقیقت، واقعیت یا دانش نیست. چگونه می‌توان فهمید که درخت چیست اگر درختان به طور دائم روزبه‌روز تغییر کنند و انواع بسیار مختلفی از آنها نیز وجود داشته باشد؟ چگونه می‌توان تعریفی از یک میز ارائه داد اگر میزها به همه اشکال و اندازه‌های بزرگ و کوچک، کهنه و جدید، چوبی و فلزی و... وجود دارند؟ چگونه می‌توان واقعیت را در این جهان جزئیات درهم‌برهم درک کرد؟ افلاطون می‌گوید که همه این جزئیات فقط سایه‌هایی بر دیوار هستند. آنچه واقعی است جهان صور و ایده‌هاست: ایده یک میز، صورت یک درخت این‌ها اشیایی هستند که عام‌اند. حقیقت از جزئیات به کلیت حرکت می‌کند. حقیقت برای همه انسان‌ها، مکان‌ها و تمام زمان‌ها یکسان است. آنچه محلی، خاص، و یکه است، غیراساسی و حتی توهمی است. ایده افلاطون خطرناک است چون اظهار می‌دارد که تمام تفاوت‌ها منجر به قبیله‌گرایی و سپس جنگ می‌شوند و اینکه بهترین بدیل، حذف تفاوت‌ها و تحمیل یک حقیقت واحد و عام بر جهان است. اگر این درست باشد، زمانی که من و شما مخالف باشیم، اگر من درست بگویم شما بر خطا هستید، اگر من به حقیقت توجه داشته باشم، باید خطایان را اصلاح کنم و اگر نتوانم شاید بتوانم شما را شکست دهم و اگر نتوانم بر شما غلبه کنم، شاید بخواهم شما را به نام آن حقیقت بکشم. از این حرکت‌ها بود که



خون انسان در طول اعصار ریخته شد.

حوادث ۱۱ سپتامبر زمانی رخ داد که دو تمدن جهانی - سرمایه داری جهانی و اسلام قرون وسطایی - به همدیگر رسیده و برخورد کردند. هنگام تصادم تمدن های جهانی، جهان تکان می خورد و زندگی ها تباہ می شوند. آیا بدیلی نه فقط برای قبیله گرایی که همه می دانیم یک خطر است، بلکه برای عام گرایی نیز وجود دارد؟ اجازه بدهید «کتاب مقدس» را یک بار دیگر بخوانیم و به نکته ای که هم ساده و هم عمیق است و من معتقدم پیام مهمی برای عصر ما دارد، گوش بدهیم.

یک مرد «ابراهیم» و یک زن «سارا»، فرزندان داشتند و یک خانواده تشکیل دادند، سپس به یک قبیله و به مجموعه ای از قبایل، به یک ملت، به انسان های خاص و بنه اهل عهد (covenanat) تبدیل شدند. آنچه در خورتوجه است، این است که «کتاب مقدس» با این داستان آغاز نمی شود، زیرا ابتدای فصل یازدهم داستان کل بشریت را نقل می کند: آدم و حوا، هابیل و قابیل، نوح و طوفان، بابل و سازندگان آن، کهن الگوهای عامی هستند که در فرهنگی جهانی زندگی می کنند. در آغاز عبارت سفر پیدایش ۱۱ این جمله وجود دارد: «کل جهان یک زبان و سخن مشترک بود، سپس در سفر پیدایش ۱۲، خداوند با ابراهیم صحبت و کتاب مقدس به سمت امر خاص حرکت می کند؛ این دقیقاً در نظم افلاطونی وارونه شده است. افلاطون با امر خاص آغاز می کند و سپس می خواهد به امر عام برسد. «کتاب مقدس» با امر عام آغاز می کند، سپس به امر خاص می رسد؛ یعنی کتاب مقدس جهتی مخالف دارد. این «تفاوت»، کتاب مقدس را در تمدن غرب، تبدیل به بزرگ ترین روایت ضدافلاطونی می کند.

کتاب مقدس با دو جمله عام و بنیادی شروع می شود. نخست در سفر پیدایش ۱ می گوید: «بگذارید انسان را به شکل خودمان و شبیه خودمان ایجاد کنیم». در دنیای قدیم برای انسان ها ناشناخته نبود که به شکل خدا باشند؛ یعنی آنچنان که شاهان بین النهرین و فراعنه مصر بودند. «کتاب مقدس» از این جهت که بیان می کرد همه انسان ها بر انگاره خداوند هستند، انقلابی بود.

دومین جمله در سفر پیدایش ۹ است: «عهد با نوح، نخستین عهد با تمام بشریت است و نخستین چیزی که خدا از تمام انسان ها می خواهد، ساختن جوامع براساس حاکمیت قانون، حاکمیت عدالت و براساس شأن معامله ناپذیر زندگی انسان است».

قطعاً با این دو عبارت است که این کلمات الهام می شوند: «ما این حقایق را آشکار و بدیهی می کنیم که همه انسان ها برابر آفریده شده اند و به آنها به وسیله خالقشان حقوق لاینفک معینی اعطا شده است». طنزآمیز این است که افلاطون یا ارسطو معنا و منظور این حقایق را که کاملاً بدیهی هستند نمی دانند. افلاطون عمیقاً بر این عقیده است که انسان ها نابرابر خلق شده اند و ارسطو معتقد است که برخی مردم به دنیا می آیند تا آزاد باشند و برخی نیز برده.

این تعابیر فقط در یک فرهنگ اشباع شده از بینش عام «کتاب مقدس» بدیهی هستند. یا وجود این، این بینش فقط پایه و اساس است. از آن زمان به بعد نخست با بابل و خلط زبان ها و ندای خدا به ابراهیم، «کتاب مقدس» از عام به خاص و از همه نوع بشر به یک خانواده حرکت می کند.

«کتاب مقدس» عبری اولین سند در یک تمدن است که ادعای یکتاپرستی می کند، یعنی خدا فقط خدای این مردم یا آن مکان نیست، بلکه خدای تمام انسان ها و همه مکان هاست. پس چرا «کتاب مقدس» از سفر پیدایش ۱۲ به بعد یک پیام ضدافلاطونی خاص نگرانه ارائه کرده است؟ تناقض اینجاست که خدای ابراهیم خدای تمام انسان هاست، ولی ایمان ابراهیم ایمان تمام انسان ها نیست.

از نظر «کتاب مقدس» برای اینکه شما یک مرد یا زن با خدا باشید، لازم نیست حتماً یهودی باشید. ملک یسوع، هم عصر ابراهیم عضوی از یک خانواده صاحب عهد نبود، اما «کتاب مقدس» او را «روحانی والای خدا» می نامد، پدروزی موسی، یترون، یک مدیانی، به اسرائیل نخستین نظام حکومتی را داد و یکی از شجاع ترین قهرمانان سفر خروج - که موسی به او نامش را اطلاق کرد و نجاتش داد - شاهزاده های مصری است. ما به او «بتیا» یا «بتیه» یعنی دختر خدا می گوئیم.

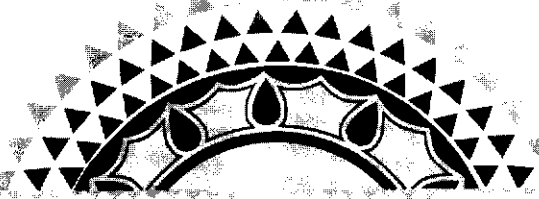
ملکیسودق، یترون و دختر فرعون جزو عهد ابراهیمی نیستند، با وجود این خدا با آنها بود و آنها نیز با خدا بودند، چنانکه خاخام ها دو هزار سال پیش بیان کرده بودند: «درستی و حقانیت هر ایمان و هر ملت، سهم خود را در جهان می باید». چرا اگر خدا، خدای همه انسانیت است، یک ایمان، یک حقیقت و یک راه برای تمام انسان ها وجود ندارد؟

خوانش من این است که بعد از فروپاشی بابل، یعنی نخستین پروژه جهانی، خداوند با یک شخص، «ابراهیم» و با یک زن، «سارا» صحبت می کند و می گوید: «تفاوت باشید». در واقع عبارت «مقدس»

در «کتاب مقدس» عبری، یعنی «قدوس» عملاً به معنای «متفاوت»، متمایز و فاصله داشتن است. چرا خداوند به ابراهیم و سارا گفت متفاوت باشید؟ برای اینکه به همه ما ارزشمندی تفاوت و اختلاف را بیاموزد. یعنی خداوند در برخی از افراد که متفاوت از ما هستند نیز یافت می شود، چنانکه خاخام های برجسته تقریباً در ۱۸۰۰ سال پیش اظهار داشتند، زمانی که یک انسان سکه های زیادی را به طور مشابه ضرب کند، همه آنها یکسان پدیدار خواهند شد. خداوند همه انسان ها را در یک ضرب یکسان با انگاره یکسان، یعنی بر انگاره خودش، به وجود آورد، در عین حال به صورت متفاوتی پدیدار شدند. چالش دینی، یافتن انگاره خدا در کسی است که بر انگاره ما نیست، رنگ و فرهنگش متفاوت است، با زبان متفاوتی صحبت می کند، داستانی متفاوت می گوید و به شیوه متفاوتی خدا را پرستش می کند. این یک تغییر پارادایم در فهم یکتاپرستی است و ما در موقعیتی هستیم که این پیام را به شیوه ای که شاید در نسل های گذشته مطرح نبود، متوجه می شویم. زیرا ما اکنون فهمی کلی از جهان کسب کرده ایم که با فهم گذشتگان بسیار متفاوت است. این تفاوت ها در موارد متعدد مشهود است که فقط به دو نمونه می پردازم: یکی از دنیای علم طبیعی و دیگری از اقتصاد.

نخستین نمونه از زیست شناسی است. در دوران روشنگری اروپا این تلقی وجود داشت که طبیعت یک ماشین عظیم با تعدادی بخش های به هم پیوسته است که همه آنها برای خدمت به انسان با هم هماهنگ شده اند. اکنون می دانیم که طبیعت کاملاً متفاوت است، یعنی معجزه واقعی آن تنوع آن است. طبیعت یک بوم شناسی پیچیده است که در آن هر حیوان، گیاه، پرنده و هر گونه معین نقش خودش را ایفا می کند و این کل، دارای انسجامی به هم پیوسته است.

ما حتی به یمن کشف دی.ان.ای و رمزگشایی مان از ژنوم بیشتر از اینها می دانیم: مت ریدلی (Matt Ridley) نویسنده علم تجربی خاطرنشان می کند که عبارت های سه حرفی رمز ژنتیکی در هر مخلوقی یکسان است. CGA به معنای آرژینین و GCG به معنای آلانین، در خفاش ها، سوسک ها و در باکتری ها هستند. هر جای دنیا که بروید، هر نوع حیوان، گیاه، حشره یا قطره ای (blob) را که نگاه کنید، اگر زنده باشد از واژه نامه یکسانی استفاده می کند و یک رمز مشابه را می شناسد. همه زندگی یکی است. رمز ژنتیکی به استثنای اختلالات بسیار جزئی موضعی، در تمام مخلوقات یکسان است. همه ما دقیقاً زبان



واحدی را به کار می‌بریم. این بدین معناست که زمانی که زندگی متولد شد، فقط یک خلقت و یک رویداد واحد وجود داشت. این همان چیزی است که «کتاب مقدس» به آن اشاره می‌کند. معجزه واقعی این جهان مخلوق، صورت افلاطونی برگ نیست، بلکه وجود ۲۵۰ هزار نوع متفاوت از برگ است. معجزه واقعی ایده یک پرند نیست، بلکه وجود ۹ هزار گونه پرند است. یک زبان جهانی وجود ندارد، بلکه شش هزار زبان وجود دارد که با آنها تکلم صورت می‌گیرد. معجزه این است که وحدت، تنوع را خلق می‌کند؛ وحدتی که در آن بالاست، تنوعی را در این پایین خلق می‌کند.

می‌توان همین پدیده را از منظر اقتصادی نیز نگریست. ما همه متفاوت و هر کدام مهارت‌های خاصی داریم، مهارتی که من ندارم، تو داری و آنچه تو نداری، من دارم. چون همه متفاوت هستیم، همه تخصص داریم، حرفه و کسب و درآمد داریم، اما متفاوت هستیم. دیوید ریکاردو - اقتصاددان - در اوایل قرن نوزدهم میلادی سخن جالبی را مطرح کرد و آن «قانون سود نسبی» است. یعنی اگر مهارت شما در تبرسازای بهتر از ماهیگیری باشد و اگر مهارت من در ماهیگیری بهتر از تبرسازای باشد، با تجارت هر دو سود خواهیم برد، حتی اگر شما در هر دو زمینه بهتر از من باشید. شما می‌توانید در همه چیز از من بهتر باشید و با وجود این ما هنوز سود می‌کنیم. «قانون سود نسبی» می‌گوید که هر یک از ما چیزی یگانه برای مشارکت دارد و از طریق مشارکت، ما نه فقط به خودمان بلکه به دیگران نیز سود می‌رسانیم.

در سراسر تاریخ اقتصاد بازار، تفاوت‌های میان فرهنگ‌ها و ملت‌ها به یکی از دو نتیجه ممکن می‌انجامد: ایمانی که ملت‌های گوناگون به همدیگر می‌رسند یا با هم دیگر جنگ می‌کنند یا تجارت. تفاوت در این است که به واسطه جنگ حداقل یک طرف از بین می‌رود، اما در نهایت هر دو طرف زیان می‌بینند، ولی از طریق تجارت هر دو طرف سود می‌برند. زمانی که ما برای تفاوت ارزش قائلیم، به آن شیوه که بازار به آن ارجح می‌دهد، از واکنش متقابل انسانی، سناریوی مجموع غیرصفر پدید می‌آید و ما روایت تراژدی، روایت جنگ را به متن امید بدل می‌سازیم.

بنابراین، خواه ما به زیست‌شناسی توجه کنیم، خواه به اقتصاد، «تفاوت» پیش شرط بوم‌شناسی پیچیده‌ای است که در آن زندگی می‌کنیم. با بازگشت به «کتاب مقدس» ما به یک پارادایم جدید می‌رسیم که نه عام‌گرایی است و نه قبیله‌گرایی، بلکه گزینه سوم است که من آن را «ارزشمندی

تفاوت» می‌نامم. این گزینه به انسانیت مشترکمان به عنوان انگاره خدا بها می‌دهد و انسانیت مشترکی را خلق می‌کند که بیانیه استقلال امریکا یا بیانیه جهانی حقوق بشر به آن اشاره دارد، لیکن به تفاوت‌های ما نیز ارجح می‌دهد؛ همانطور که والدین مهربان همه بچه‌هایشان را دوست دارند، نه به دلیل آنچه آنها را مشابه می‌کند، بلکه به خاطر آنچه آنها را منحصر به فرد می‌سازد. این همان چیزی است که «کتاب مقدس» زمانی که می‌گوید «خدا یک پدر است» در نظر دارد.

این پارادایم دینی می‌تواند در برنامه سیاسی قرن بیست و یکم برنامه‌ریزی شود. با پایان یافتن جنگ سرد، دو سناریوی مشهود درمورد اینکه جهان به کجا می‌رود، وجود داشت: یکی پایان تاریخ (۱۹۸۹) فرانسیس فوکویاما و دیگری برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی (۱۹۹۶) ساموئل هانتینگتون.

فوکویاما پیش‌بینی کرد که نتیجه گسترش تدریجی و نهایی سرمایه‌داری جهانی و سپس گسترش دموکراسی لیبرال، عام‌گرایی جدید و فرهنگ واحدی باشد که کل دنیا بتواند آن را بپذیرد. هانتینگتون چیزی کاملاً متفاوت را دید. او متوجه شد که مدرنیسم به معنای غربی کردن نیست، گسترش سرمایه‌داری جهانی، ضدجنس‌ها، احیای علائق عمیق و قدیمی‌تر، برخورد فرهنگ‌ها یا آنچه او تمدن‌ها نامیده یا به طور خلاصه یک قبیله‌گرایی جدید-شتاب می‌گیرد. و تا حد قابل توجهی این همان موقعیتی است که ما اکنون در آن به سر می‌بریم. هر قدر هم که اقتصاد جهانی ما را بیشتر به هم نزدیک کند و گسترش یک فرهنگ عام در جهان فزونی یابد - آنچه بنیامین باربر 'Mcworld' می‌نامد - تمدن‌ها و نیز تفاوت‌های دینی باعث می‌شود ما بیش از پیش خشمگینانه و به طرز خطرناک از هم جدا شویم. این آن چیزی است که شما به دست خواهید آورد وقتی که فقط دو سناریوی قبیله‌گرایی و عام‌گرایی در اختیار داشته باشید.

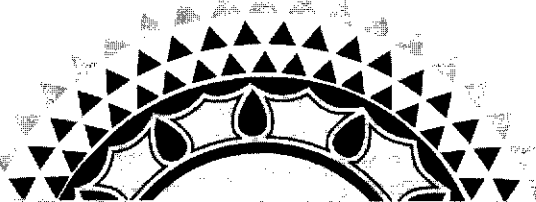
راه‌حل فوری وجود ندارد، اما مسؤولیتی برعهده همه ما به‌ویژه رهبران دینی است که آینده متفاوت و مهربانانه‌تری را مجسم کنیم. چنانکه پیش‌تر اشاره شد، جان لاک و توماس جفرسون در مورد رویه‌روشدن با منازعه و آزار دینی و اینکه گروه‌های دینی متفاوت چگونه در کنار هم صلح‌آمیز زندگی کنند، نسخه‌های خاص خود را ابداع کردند و هر یک با تخیل و روش خود بر روی ورطه عریض درگیری پل زدند تا نسل‌های آینده با گام نهادن بر آن به سمت جهانی بهتر حرکت کنند.

من می‌خواهم از آموزه تساهل لاک یا آموزه امریکایی جدایی کلیسا و دولت فراتر بروم، زیرا اینها دیگر برای وضعیت منازعه جهانی بدون حکومتی جهانی چندان مناسب نیستند. من نمونه خود را بر مبانی سکولار استوار کرده‌ام، اما توجه داشته باشید که تعابیر سکولار امروزی - مثل پولوریسم و لیبرالیسم - هرگز شور و اشتیاق عمیقی که به راستی دیندار معتقد، مشتاق و متعصب را به حمایت از آنها ترغیب کند، بر نمی‌انگیزند، زیرا این تعابیر افکار سکولاری هستند. به این ترتیب، ایده‌ای دینی را براساس داستان ابراهیم که همه ادیان بزرگ توحیدی - یهودیت، مسیحیت و اسلام - از آن نشأت گرفته‌اند، ارائه کرده‌ام. پیامی که از ارزشمندی تفاوت می‌توان دریافت پیامی دینی و اساساً التیام‌بخش است. به عبارت دیگر، معجزه واقعی یکتاپرستی این نیست که یک خدا هست و بنابراین یک حقیقت، یک ایمان و یک راه وجود دارد، بلکه آن است که وحدت در آسمان تنوعی را در این جاد، روی زمین، پدید می‌آورد.

ثابت شده است که هیچ چیزی در تمدن سخت‌تر از دیدن خدا یا خیر یا ارزشمندی در کسانی که شبیه خودمان نیستند، نیست. راه‌های بسیاری برای رسیدن به بلندنظری روح وجود دارد و هر ایمانی نیاز دارد تا راه خودش را بیابد. من بر این گمان هستم حقیقتی که در دل یکتاپرستی وجود دارد، این است که خدا فراتر از دین است، این که او فقط به طور جزئی به واسطه ایمان هر شخصی درک و دریافت می‌شود. او خدای من است، اما خدای تو نیز هست. معنی این جمله این نیست که خدایان بسیاری وجود دارند: یعنی چند خدایی نیست و به معنای این نیست که خدا هر عملی را که به نام او انجام می‌دهیم، تأیید می‌کند. خدای شما و ما باید خدای عادلانی باشد که مافوق ما قرار گرفته و به ما می‌آموزد برای همدیگر فضایی به وجود آوریم، به ادعاهای یکدیگر گوش دهیم و آنها را به‌طور منصفانه حل کنیم. فقط چنین خدایی است که به‌طور حقیقی متعالی است. فقط چنین خدایی می‌تواند به بشر بیاموزد که صلح را جز از طریق استیلا و تعدی به دست آورد و به عنوان چیزی شریف‌تر از ضرورت عملی به آن بنگرد.

چنین ایمانی شبیه چیست؟ مثل ایمن بودن در خانه خود و در عین حال حرکت به سمت زیبایی یک مکان بیگانه است که می‌دانیم هر چند خانه ما نیست، قطعه شکوهمند جهانی است که از آن ماست و روشن خواهد شد که ما جملاتی در داستان ملتمان هستیم، اما داستان‌های دیگری نیز وجود دارد که هر یک از آنها را خداوند از روی حروف





زندگی که با هم در اجتماع پیوند می‌یابند، نوشته است. کسانی که به ایمانشان اعتماد دارند، تهدید نمی‌شوند، اما به واسطه ایمان‌های متفاوت دیگران بزرگتر می‌شوند. در بحبوحه بی‌ثباتی‌های چندگانه‌مان، اکنون نیازمند اطمینان به تصدیق ارزشمندی تقلیل‌ناپذیر و پرشکوه «تفاوت» هستیم.

### در جهت گفت‌وگوی تمدن‌ها:

#### گفت‌وگوی عمیق / انتقادی اندیشیدن

#### لئونارد سوئدلر Leonard Swidler

لئونارد سوئدلر (فیلا دلفیا) استاد اندیشه کاتولیکی و گفت‌وگوی درون دینی در دانشگاه تمپل آمریکاست.

خاکام ساکس، شما به‌نحوی خردمندانه، تاریخ بشر را با آوردن جهان معاصر در درون کانونی خلاق و دقیق به پیش اساسی «کتاب مقدس» ارتباط دادید. من دریافتم که موافقتی اساسی با تفسیر شما دارم و گاهی با شما کاملاً موافقم. از شما به‌دلیل اینکه نشان دادید چگونه تاریخ بشریت می‌تواند به نحو سودمندی در پرتو تورات نگریسته شود، سیاست‌گذارم. شما این کار را با ارتباط دادن دو اصطلاح انجام داده‌اید: عام‌گرایی و خاص‌گرایی. این رویکرد روشنایی خاص خودش را بر تاریخ بشر ساطع می‌کند. من می‌خواهم تفسیر خود را با استفاده از دو اصطلاح دیگر ارائه کنم: گفت‌وگوی عمیق و انتقادی اندیشیدن. این «به جای» رویکرد نیست، بلکه «به علاوه» رویکرد است.

من یک جای دیگر برهانی ارائه کرده‌ام مبنی بر اینکه از آغاز تاریخ انسان، ما انسان‌ها یک حالت تک‌گویی داشتیم، یعنی ما همیشه به‌صورت تک‌گویانه صحبت می‌کردیم (مثل صحبت با خودمان): با دیگر اشخاصی که همانند ما فکر می‌کردند یا باید فکر کنند! ما اساساً با کسانی که در جست‌وجوی «حقیقت» و «واقعیت» متفاوت از ما می‌اندیشیدند هرگز صحبت نکردیم و تنها به این دلیل با اشخاص دگراندیش صحبت کردیم تا حقیقتی را که می‌شناسیم، به آنها بیاموزیم. ما مطمئن بودیم که حقیقت را در چنگ داریم و اگر مطمئن نبودیم که آن حقیقی یا واقعی است، موضعی اتخاذ نمی‌کردیم. به هر حال ما اکنون - به آهستگی و با مشقت اما نه به سرعت - از این حالت تک‌گویانه به طرف یک حالت گفت‌وگویی حرکت می‌کنیم.

یکی از مزایای آنچه «پست‌مدرنیسم» نامیده می‌شود، برجسته کردن اهمیت «تفاوت» است و از نظر من نقص اصلی آن، تمایلش به بیان این ادعاست که تنها تفاوت وجود دارد. این البته موضوع

عجیبی است، زیرا غیرممکن است که با افرادی درباره تفاوت‌ها صحبت کنیم، در حالی که وجه اشتراکی به‌مثابه بنیانی برای برقراری ارتباط، یا به‌عنوان نقطه عزیمتی برای مقایسه کردن به‌منظور تشخیص و تمیز تفاوت‌ها، وجود نداشته باشد.

به یاد آوردن این که گفت‌وگو در کاربرد معاصر در وهله اول به معنای سخن گفتن با کسی است که به طور متفاوت می‌اندیشد، بنابراین ما می‌توانیم یاد بگیریم، نه اینکه تعلیم دهیم، رویکرد گفت‌وگویی اساساً به‌طریق «کاتولیکی» کلاسیک هر دو -تعلیم و تعلم- است. ما محدود به نحوه «عام‌گرا» یا «خاص‌گرا»ی فهم واقعیت انسانی نیستیم، اگرچه در گذشته پذیرش هر دو آنها تقریباً غیرممکن بود، اکنون درمی‌یابیم که نهنتها انتخاب همزمان امر عام و امر خاص ممکن است، بلکه ضروری است هر دو آنها را بپذیریم.

ما بیش از پیش آگاهییم که دانشی جز دانش تفسیر شده وجود ندارد. عمل دانستن اساساً عملی ارتباطی است. دانستن ارتباط دانسته‌شده با داننده است. این معنایش این است که داننده بخشی از عمل [دانستن] است، چنانکه چند قرن پیش توماس آکویناس گفته است: «دانسته‌شده در داننده مطابق حالت داننده حاضر است». برای مثال اگر تنها راه دیدن استفاده از عدسی‌های قرمز باشد، آنگاه هر چیزی که می‌بینیم به رنگ قرمز خواهد بود و اگر عدسی‌ها به رنگ آبی (یا هر نوع دیگر) باشد، اشیا به رنگ آبی پدیدار می‌شوند. روشن است که چیزهایی «عینی» در خارج وجود دارند که من به رنگ قرمز می‌بینم و شما به رنگ آبی می‌بینید. من و شما هرگز نمی‌توانیم واقعیت را ببینیم مگر از طریق عدسی‌هایمان. با وجود این، این امر که شما و من قادریم یا یکدیگر درباره واقعیتی که هر یک از طریق عدسی خود دیده‌ایم، ارتباط برقرار کنیم و حتی شاید عملاً کارهایی را با/ بر آن واقعیت انجام دهیم -واقعیتی که ما هر دو می‌بینیم و حداقل می‌توانیم موافق باشیم که بر روی آن کاری انجام دهیم و دست کم تا حدی آن چه تا کنون انجام شده است- ما را متقاعد می‌کند که واقعیتی بیرون از فعل دیدن آن توسط ما و بیرون از ادراک ما از آن وجود دارد.

«واقعیت» خارجی شبیه آن «امر عامی» است که شما خاکام ساکس از آن سخن گفتید و دید آبی و قرمز رنگ که من و شما از آن داریم شبیه «امر خاص» است. اکنون چنان که گفته شد، ما انسان‌ها بیش از پیش پی‌می‌بریم که نیازمند به گفت‌وگو با همدیگر هستیم تا بتوانیم بینشی وسیع در مورد واقعیت به دست آوریم. از طریق ذات محض

«دانستن» هیچ داننده و هیچ گروهی از داننده‌ها نمی‌توانند واقعیت را ببینند، جز از طریق عدسی‌های خاص‌شان. از این رو، ما همگی برای کسب بینش وسیع درباره واقعیت، گستره‌ای که هرگز پایان ندارد، نیازمند گفت‌وگو با دیگرانی هستیم که عدسی‌های متفاوت دارند. تا آن حد که همین معنای دانستن را درک کنیم و معنی ضمنی‌اش را در این که چگونه با کسانی که عدسی‌های متفاوتی دارند (فرهنگ‌های متفاوت، ادیان متفاوت، طبقه متفاوت، جنسیت متفاوت و غیره) ارتباط برقرار کنیم ترسیم می‌کنیم، پی خواهیم برد که به «در گفت و گو بودن» با آنها نیازمندیم؛ طوری که می‌توانیم به درکی کامل از واقعیت نزدیک تر شویم (اما نه به طور کامل). این دگرگون کردن فهم مان از خودمان و رابطه‌مان با «واقعیت» و با آن کسانی که متفاوت از ما می‌اندیشند، چیزی است که من آن را «گفت‌وگوی عمیق» نامیده‌ام.

خلاصه منظور من از گفت‌وگوی عمیق این است:

- ۱- در جست‌وجوی حقیقت و نیکی با روی باز به سوی دیگری دست دراز کردن.
  - ۲- ابتدا گشودگی به روی دیگری و بعد آموختن و یافتن حقیقت و نیکی.
  - ۳- درک اینکه برای اینکه ما خیر را بیاموزیم و به آن نایل شویم، دیگران باید خود را گشوده کنند و بالعکس.
  - ۴- تشخیص اینکه چون گفت‌وگو طرحی دو سویه است، پس ما هم باید خیر را بشناسیم و هم در آن سهیم باشیم.
  - ۵- آموختن اینکه شیوه‌های دیگری برای فهم و پذیرش جهان غیر از شیوه ما وجود دارد.
  - ۶- آموختن شناخت تفاوت‌ها و اشتراکاتمان و ارزش دادن به هر دو.
  - ۷- آموختن حرکت بین دنیاهای متفاوت و به دقت انسجام بخشیدن به آنها.
  - ۸- آموختن این که گفت و گوی عمیق بدین ترتیب، به‌تدریج خودهای درونی‌مان و زندگی‌های مشترکمان را متحول می‌کند.
- با وجود این، روی دیگر سکه «گفت‌وگوی عمیق» انتقادی اندیشیدن است، که منظوم از آن این است:
- ۱- الف) ارتقای پیش‌فرض‌های ناآگاهانه‌مان به سطح آگاه و ب) آنگاه تأمل و داوری معقول درباره آنها ("critical") در یونانی به معنای قضاوت کردن است.
  - ۲- اندیشیدن به شیوه تحلیلی (در یونانی ana

